

مختصری در رابطه با تاریخچه علم اصول مطرح می‌کنیم بخاطر اینکه بدانیم مسیر تاریخی این بحث چه بوده از کجا شروع شده و چگونه طی شده، برای این مسأله اشاره کردیم که از حیث تاریخی که نگاه بکنیم علم حدیث اولین علمی است که شکل گرفته، یک قاعده کلی هم اشاره کردیم گفتیم معمولا وقتی نیاز به فقه بروز میکند که انسان‌ها از یافتن پاسخ‌های از پیش داده شده مأیوس بشوند.

مثال زدم برایتان گفتم انشاءالله خداوند این لطف را در حق ما بکند چشمان به جمال حضرت صاحب (عج) روشن بشود، دسترسی پیدا کنیم آن وقت دیگر فقه لازم نداریم هر مطلبی باشد خوب می‌پرسیم، شما اگر در فقه گفتید مراد اینست که از عمومات از اصول از اطلاقات و... بخواهید مطلب را در بیاورید، بگویید آیا این عام است یا خاص، مطلق است یا مقید، چه حکمی دارد؟ این چیزها را لازم ندارید خوب اگر دسترسی داشته باشید به امام زمانتان، می‌پرسید. همان کاری که بلا تشبیه مقلد با مرجع میکند، مقلدین از مرجع مسأله می‌پرسند و تفقه نمی‌کنند، اگر هم امام معصوم (ع) بود دیگر احتیاج به تفقه نداشتیم احتیاج بود فقط فتاوی یا به تعبیر بهتر احکامی را که ایشان صادر میکرد ما صرفا حفظ کنیم، تبدیل میشد به علم حدیث.

وقتی دسترسی ما کوتاه شد و ارتباط قطع شد طبیعتا باید فقه را آغاز کرد، یک مثالی زدم برای دوستان برای اینکه زمینه بحث مان آماده بشود، یک کسی میگفت ما اصلا کاری به فقه‌ها نداریم به قرآن عمل میکنیم به حدیث عمل میکنیم، اولش هم قیافه صحبت قیافه زیباییست فکر می‌کنیم اگر به قرآن رجوع بکنیم مشکل حل میشود، من به او گفتم خیلی خوب شما با همین احادیث و قرآن (البته او حدیث را هم نمیگفت فقط قرآن) بفرمایید ببینم ما یک سوالی داریم، یک نفری دست دیگری را قطع کرده آن کسی که دستش قطع شده قبل از اینکه قصاص بشود یا حکم پیدا کند می‌میرد، آیا قصاص، دیه یا عفو کدامشان برای ورثه ثابت است؟ ورثه مجنی علیه میتوانند قصاص کنند؟ این که روایت صحیحی ندارد مثلا، پس باید شما به عمومات رجوع کنید



بگویند این عام است، این تقييد خورده این مطلق است این مقيد شده خاص آمده و.. یک فقهی درست بکنید. پس فقه وقتی سر و کله اش پیدا میشود که ما به سوالات جدیدی میرسیم که جواب های از پیش داده شده ندارد و لاجرم مجبور باشیم این جواب ها را از دل عمومات، از دل آن روایات عام یا مطلق یا مثل ذلک در بیاوریم. به تعارضات برسیم راه حل بخواهیم.

با این پیشینه گفتیم خب علم حدیث تا وقتی که دسترسی به اهل بیت (ع) بود حالا یا دسترسی زمانی، [که یکی از تفاوت های عمده شیعه و سنی اینجا ظاهر میشود که اهل سنت از نظر زمانی تا زمان پیامبر دوره شان است، میگویند دوره نص قطع شد، ما آمدیم تا پایان دوره غیبت، آغاز غیبت کبری چون در طول دوران غیبت صغری هم مکاتباتی وجود داشته، یک تفاوت دیگر هم دارد که جلوتر اشاره میکنم.]

یا دسترسی مکانی نبوده است. دسترسی مکانی آن دوره خیلی سخت است، مثلاً فضل بن شازان در نیشابور است امام (ع) در مدینه، دسترسی وجود ندارد، مجبور بوده یک جاهایی تفقه بکند. بعد که وارد فقه شدند آرام آرام احتیاج به اصول پیدا میشود، چرا؟ برای اینکه میرسند به یک کبریات کلی، به تعارض میرسند، خب دو روایت آمده قرار است از دل این دو روایت یک حکم را استفاده کنیم، کدام را مقدم بدانیم؟ اینجا رد پای اصول یواش یواش پیدا میشود، احتیاج به یک علم دیگری پیدا میشود که یک قاعدای به شما بدهد، یک عام دارید یک خاص، لازم است برای تخصیص یک ضابطه ای بچینید، کجا ها میشود تخصیص زد؟ طبیعتاً ذهن ها میگردند که یک خاص متصل است و یک خاص منفصل است پس باید به دنبال خاص ها بود، استثنا داریم، استثنا منقطع داریم متصل داریم، جلوتر می آید یک کسی میگوید این روایت این را میگوید، آن یکی میگوید نه این رو نمیخواهد بگوید، حکم ظاهر پیدا میشود، میگویند ظاهر مطلب چیست؟ یکی میگوید آقا این اگر قیدی بود میگفت، اطلاق پیدا میشود و آرام آرام قواعد اصولی زاینده میشود.



پس مادامی که دسترسی بود -بأی نحو کان- نه به فقه احتیاج بود نه به اصول، بعد که دسترسی ها کم شد به فقه احتیاج شد، بعد که فقه گسترش پیدا کرد آرام آرام نیاز به اصول پیدا شد، خب این بحثی بود که اشاره کرده بودیم، با توجه به این بحثی که گفتیم حالا پیشینه علم اصول در سده اول چیست؟ طبیعتا با این بیانی که ما کردیم میشود به راحتی گفت که علم اصول در میان شیعیان در بعد غیبت کبری نموّ پیدا میکند، ممکن در مجامعی که دسترسی به اهل بیت کم بوده یک ردّپایی از فقه و اصول باشد، اما طبیعی است چون اونها دویست وچهل سال زودتر دستشان از منابع کوتاه شده است، زودتر این مسیر را شروع بکنند، این فخری هم برای اونها نیست، نیاز زودتری بوده لذا میبینید که در دو سده اول ما با این علم در میان اهل سنت بیشتر مواجه ایم تا میان شیعیان، اگرچه بعدا که شیعه شروع کرده بخصوص از دوره شیخ طوسی که به آن اشاره میکنیم به بعد، علم اصول کمالش رو قطعاً در میان شیعیان یافت، اما پیدایشش به خاطر همون نیازی که عرض کردم ابتدا در مجامع اهل سنت بوده است.

در قرن اول که مسأله را پیگیری میکنیم میبینیم که در سده نخست مسلمانان با سه دلیل عمده فقهی یعنی کتاب، سنت و اجماع که مواجه بودند، به نوعی در رابطه با آنها تفقه می کردند و از آنها استفاده می کردند و این استفاده از آنها به عنوان یک فقه و به عنوان یک حجت فقهی طبیعتا دارای ردّپای اصولی بوده است. مثلا در قرن اول وقتی مرور بکنیم میبینیم در کلمات مسلمانان به ظاهر کتاب و عمومات در صورتیکه روایت وجود داشته عمل نمی کردند، این بسیار مهم است و اگر هم بشود جدای از اینکه برخی از بزرگان نوشته اند بتوانیم ثابت کنیم یک بحث بسیار مهمی است، به خاطر چی؟ به خاطر اینکه یک بحثی است بعد ها مطرح شده و آن اینکه اگر عمومات کتاب داریم از طرفی خبر واحد هم داریم در مقابلش، آیا این خبر واحد کتاب را تخصیص می زند یا خیر؟ مثلا دارد «السارق و السارقه فقطعوا ایدیهما» اول چهار انگشت را می زند، بعد میچ را می زند بعد چهار انگشت پا را می زند، حالا احکامی است که ترتب هاش با



هم فرق میکند، از آن طرف ما روایاتی داریم که این حکم بر کسی بار می‌شود که از در وارد شده باشد، قفل را شکانده باشد اگر درب خانه باز باشد این حکم بار نمی‌شود، عمومات کتاب می‌گوید که سارق و سارقه را -حالا هرکه می‌خواهد باشد، چه حصن و حرزی بوده، قفلی بوده باشد چه نبوده باشد- تقریبا متفق در میان اصولیین این است که عمومات کتاب توسط خبر واحد تخصیص می‌خورد اما می‌بینیم برخی به خاطر اهمیتی که به کتاب می‌دهند بعضا مطرح میکنند که قرآن را که نمی‌شود با یک خبر تخصیص کرد. در قرن اول که مراجعه کنید می‌بینید نوشته اند که تقریبا متفق بوده در میان مسلمانان که در صورتی که روایت معتبر وجود داشته باشد به قرآن عمل نمی‌کردند، تخصیص می‌زدند. این دقیقا یک مسأله اصولی است که پیشینه اش در قرن اول وجود داشته است.

اما درباره سنت، درباره سنت، اهل سنت با روایات معارضه مواجه بودند. در همان قرن اول ما می‌بینیم که در میان اهل سنت بحث ترجیح جریان دارد. مرجحات روایی رو مطرح می‌کردند، پس در قرن اول این بحث هم وجود دارد و در بحث اجماع یکی از تابعین به نام مسیب بن رافع اسدی گفته‌اند اولین کسی است که بحث اجماع را مطرح کرده و نحوه مطرح کردن بحثش هم به این صورت بوده است که گفته وقتی که حدیثی از پیامبر(ص) در قضیه‌ای در دست نبوده، سلف یعنی فقها گرد هم می‌آمدند اجماع می‌کردند هرچه مورد اتفاقشان بوده به همان عمل می‌کردند، اولین ردپای اجماع رو در قرن اول در بحث کسی به نام مسیب بن رافع اسدی که یک فقیهی از کوفه است می‌گویند در بحث اجماع وجود داشته است.

یک بحث مهمی داریم که این رو گفته بودم چون مقداری فاصله افتاد، و آن اینکه پیشرفت تفکر اصولی رابطه تنگاتنگی با دوری از اصل نصوص دارد فقط هم تفکر اصولی نیست، تفکر فقهی هم همینطور است اساسا هرچه ما از عصر نص دورتر شدیم بلوغ بحث فقه و اصول بیشتر شده است، این را هم مطرح کردیم که شیعه بعد از غیبت کبری و اهل سنت بعد از رحلت



پیامبر(ص) طبیعتاً شروع جدی به تصانیف کرده است، و این بحث ما از اینجا شروع می‌شود که اولین مصنف در علم اصول کیست؟

معروف اینست که اولین مصنف در علم اصول شافعی است، درحالیکه وقتی مرور کنیم میبینیم که هم مرحوم شهابی یک تاریخ علم اصول خوبی دارد که من هم از آن استفاده کردم، مقدمه ای دارد بر کتاب فوائد الاصول مرحوم نائینی یک مقدمه ای دارد. مرحوم شهابی، که آخوند بوده بعداً مکتباً شده و دانشگاهی شده است، مقدمه‌ای بر آن دارد، ایشان می‌گویند برخلاف اینکه می‌گویند اولین کسی که در علم اصول قلم زد شافعی بود، ردّ پای این مطلب را باید در آثار ابویوسف جست. این ابویوسف کیست؟ بگذارید تا قصه ابویوسف را بگوییم. حالا این هم اشاره کنیم این هم بحثی از قبل مانده در تفاوت اصلی میان شیعه و سنی، که یکی طبیعتاً افتتاح باب اجتهاد است که راجع به این بعداً بیشتر صحبت می‌کنیم بخصوص اینکه در میان اهل سنت نحله‌های جدیدی پیدا شده که آن‌ها هم قائل به افتتاح باب اجتهاد هستند و مثلاً ابن تیمیّه؛ پدر سلفیه و وهابیت، در دمشق بوده و از اولین کسانی است بعد از دوره فقهای اولیه که وجود داشتند که قائل به افتتاح باب اجتهاد شده است. و نکته مهم این است که اساساً ببینیم انسداد باب اجتهاد در میان اهل سنت به چه علت شکل گرفته و چه کسانی در آن دخالت داشته‌اند. که بعداً می‌گوییم، این در بحث امتداد سنت تا زمان غیبت کبری است.

نحله‌های فقهی اهل سنت: از نظر بحثی قرن اول را طی کردیم و گفتیم تنها و تنها یک قواعد بسیار کوتاهی از علم اصول وجود داشت در کلام فقها و اصولیین، اما اینها هنوز به یک علم مرتب نرسیده بود، پایان قرن اول اوج شکوفایی فقه اهل سنت است، یعنی ابوحنیفه سال حدود ۸۰ به دنیا آمده بعد مالک است - هم دوره با اوست - بعدش شافعی و بعد هم احمد بن حنبل که در پایان قرن دوم بوده است، این چهار نفر که البته خیلی هم مطرح شدند فقط نیستند، دیگران هم هستند مثلاً قبل از ابوحنیفه حسن بصری یکی از فقهای بزرگ اهل سنت است و در



مقاطع مختلفی هم شما ردّیای فقهای دیگری از اهل سنت را هم می‌بینید اما یکی از اینها خیلی مهم است، که لازم است توجه بشود.

هر چهار فقیه اصلی، امامان اربعه اهل سنت با دستگاه خلافت بنی عباس مخالف بودند، شافعی که حتی به اعدام هم محکوم شده به خاطر اینکه شافعی از بنی هاشم بود و چون از بنی هاشم بود مُطَلَبی است، یعنی شافعی مُطَلَبی است و در قیام زیدیه هم بوده و بعد دستگیر میشود و به بغداد آورده می‌شود و آنجا شفاعتش را میکنند و اعدامش نمیکنند، خود ابوحنیفه در غیاب محمد نفس ذکیه طرف او را میگیرد درحالیکه او زندان و حبس بوده است.

احمد بن حنبل بعدها یک داستان بسیار مفصلی در زمان مأمون دارد تحت داستان «محنت» یعنی امتحان، که شلاغش میزنند میخوابانند کف پایش چوب میزنند، مالک هم علیرغم اینکه در مدینه بوده اقبالی به دستگاه حکومت وقت (بنی عباس) نداشته است. اما ابوحنیفه که پایه گذار «رأی» است، یعنی در میان اهل سنت یک نحله بسیار قوی در میان فقه‌شان وجود دارد به نام اهل حدیث که اتکانشان بیشتر به حدیث بوده و یک نحله دیگری که ابوحنیفه پایه‌گذارش بوده دستگاه اصحاب رأی است. اصحاب رأی کسانی بودند که در حقیقت به نوعی اجتهادات و عقلیات خودشان را دخالت میدادند. اوج بلوغش هم در قیاس است، اهل قیاس به آنها میگویند، اصحاب رأی میگویند، آقای ابوحنیفه که پایه گذار این مکتب است دوتا شاگرد بزرگ دارد، یکی محمد بن حسن شیبانی و یکی هم ابویوسف یعقوب بن ابراهیم. پس دو نحله بزرگ در میان اهل سنت در فقه‌شان شکل گرفته است.

• نحله اول؛ اصحاب حدیث: اصحاب حدیث که به شدت با هرگونه قیاس، با هرگونه دخالت رأی به اصطلاح خودشان در فقه مخالفت میکردند، و نهایتش اجماع اهل مدینه را قبول داشتند (مثلا مالک قائل به حجیت اجماع اهل مدینه بوده) میگفتند اگر اهل مدینه یک چیزی را بگویند ما قبول داریم، اون رو جایگزین کرده بودند برای اجتهاد.



• نحلہ دوم؛ اصحاب رأی: در مقابل اصحاب حدیث، اصحاب رأی بودند که پایه گذارش ابوحنیفه است، آقای ابوحنیفه هم در دوره خودش اقبال دنیوی نداشت اما دو شاگرد داشت، یکی ابویوسف که میگویند پسرخوانده اش هم بوده است، یکی هم محمد بن حسن شیبانی است. این دو وارد دستگاه خلافت عباسی می شوند، ابویوسف قاضی القضاة دستگاه عباسی می شود اولین کسی است که برای آخوند های اهل سنت لباس متمایز دوخته است. تا قبل از او لباس علما و فقها عین لباس مردم عادی بوده است.

همان دوره زمان معصومین (ع) لباس هایی که نشان بوده مثلا فرض کنید بیاع سائری بوده، بسیاری از روایات ما مثلا فرض کنید جمال بوده (شتربان بوده) یا فروشنده (بیاع) سائری (نوعی پارچه) بوده، بزرگان روایت هم بودند، لباس متمایزی هم نداشتند اما ابویوسف اولین کسی است که میگوید دستگاه قضاوت باید نظم بگیرد و به بهانه نظم گیری دستگاه قضاوت اساسا یک نهاد ممتازی در دل حکومت بنی عباس ایجاد میکند و یک لباس برای قضات میدوزد، در بلاد مختلف اسلامی نصب قضات می کند.

خب به یاد بیاورید، چه دوره ای است؟ دوره دقیقا زمان هارون الرشید است، زمانی که بزرگترین پهنه ی جغرافیایی حکومت اسلامی است. چه کسی دستگاه قضاوت رو ایجاد میکند؟ ابویوسف، مردم با چه فقهی مقابل میشوند؟ با فقهی که در قضاوتشان بوده است. طبیعتا باید قضاتی که آنجا بودند مطابق فقه ابوحنیفه و ابویوسف فتوا می دادند. به همین خاطر است که فقه حنفی شیوع بسیار وسیعی در جهان اسلام پیدا می کند. فقه حنفی، فقه رایج جهان اسلام می شود یعنی در حقیقت فقه رسمی دستگاه بنی عباس فقه حنفی است، خب پس آرام آرام در این دوره احساس میشود که باید یک بنیادی برای علم اصول چید.

نقش اصحاب رأی در ایجاد علم اصول: نقش اصحاب رأی در بنیاد علم اصول چیست؟

آقای ابویوسف که قاضی شد دستگاه قضاوت را گسترش داد آدم های مختلف را به سراسر جهان



اسلام فرستاد آن‌ها یک نهاد متفاوتی به نام قوه قضائیه به تعبیری ایجاد کردند، در هر سرزمین اسلامی دو نهاد به طور موازی شکل گرفتند یکی والی بود که از طرف خلیفه حکم میگرفت، یکی قاضی شهر بود که از طرف ابویوسف فرستاده می‌شد. در هر شهری این دو نهاد در کنار هم بودند و این قضاتی که در سراسر سرزمین اسلامی پراکنده شده بودند طبیعتاً بر یک فقهی باید حکم میکردند، بر چه فقهی؟ بر فقه ابویوسف. اینجا دقیقاً تاریخ وفات ابویوسف رو به ذهن بسپاریم چون این فرد بسیار در دولتی شدن روحانیت اهل سنت هم تأثیر دارد، یعنی به نوعی تا قبل از او در فقهای اهل سنت اجتهاد مفتوح بود اما آرام آرام از اینکه یک شبکه اجتماعی شکل می‌گرفت دیگر مطابق فتوای مرکز که ابویوسف بود فتوا میدادند، سال ۱۸۲ فوت ابویوسف است، البته گفته‌اند این آقای ابویوسف طبیعتاً در میان کلماتش به برخی از مسائل علم اصول اشاره کرده است.

شاگرد دوم ابوحنیفه محمد بن حسن شیبانی (وفاتش ۱۸۲ یا ۱۸۹ است با یک تفاوت)، هردو در دوره زمانی هارون الرشید فوت کرده اند، خب پس هردو در حدود ۱۸۲ در دهه ۱۸۰ فوت کرده اند، نقل می‌کنند که هر دوی این‌ها کتاب‌هایی در زمینه علم اصول مطابق با مذهب ابوحنیفه داشته اند، مثلاً نقل میکنند که شیبانی کتابی داشته با نام استحسان، کتابی داشته اساساً به نام اصول فقه، یک کتاب دیگر داشته با نام اجتهاد و رأی. به این حساب اگر نگاه بکنیم پس میبینیم که اصحاب رأی آغازگر تدوین اصول فقه در میان قرن دوم اند، اولین افراد اصحاب رأی، ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی اند و ابویوسف مباحث قیاس، استحسان و حجیت خبر واحد را مطرح کرده، پس شیبانی تألیف کتابی با عنوان اصول فقه را در کارنامه‌اش دارد، البته بسیاری از این کتاب‌ها در دسترس نیست، پس از کجا می‌گوییم این کتاب‌ها وجود دارند؟ یکی از شغل‌هایی که در قدیم بوده فهرست نویسی بوده است. یک عده بودند کارشان این بوده فهرست می‌نوشتند، مثل الان هم که فهرست نویسی می‌کنند آن موقع هم بوده است، مثلاً یکی از معروف‌ترین فهرست‌نویسان ابن ندیم است، که کتابی به نام الفهرست دارد، یا خود مرحوم شیخ طوسی یک کتاب فهرست



دارد، کتاب‌ها را می‌نوشتند این کتاب‌ها رد پای خیلی هاش در اونجا وجود دارد، مثلاً این ندیم در مورد همین کتاب اصول فقه و کتاب‌های ابویوسف گفته از اینها این کتاب‌ها موجود است. اما بعدها این کتاب‌ها طبیعتاً نسخ خطی بوده از بین رفته است. در مورد دوره ابویوسف یک نکته مهمی را اشاره کنیم و آن اینکه «اختلاف امتی رحمه» در میان اهل سنت خیلی رایج بوده است. حتی این در بعضی از کلمات آن‌ها هست که می‌گفتند این فقها اینقدر تشدد آراء در کلام و تفسیر و... دارند می‌گفتند پیامبر(ص) فرموده «اختلاف امتی رحمه». یک نامه‌ای است در تاریخ یک عده نوشته‌اند به عمر بن عبدالعزیز که در حقیقت سال‌های آغازین قرن دوم در حدود ۱۱۰ است، نامه نوشته‌اند که آقا بیا فقه را یکدست کنیم این نمیشود، این تشدد در جامعه اسلامی است. عمر بن عبدالعزیز مخالفت کرد اما این نیاز، این سر و صدا و اعتراض به تشدد در میان برخی از نویسندگان در آن مقطع بوده است.

پس نقش اصحاب رأی را دیدیم که در حقیقت با پررنگ بودن نقش دوشاگرد برجسته ابوحنیفه است، مهمترین کسی که در دوره بعد در اصول فقه مطلب نوشته شافعی (متوفی ۲۰۴ هـ) است که کتابش هم باقی مانده، قبل از اینکه وارد بحث شافعی شویم، یک کسی دیگر از شاگردان ابویوسف رو هم اشاره کنیم مهم است در زمینه تاریخ علم اصول؛ ابوموسی عیسی بن ابان که متوفای ۲۲۱ هجری قمری است او شاگرد ابویوسف و بیشتر البته شاگرد شیبانی بوده که مطالبی را در علم اصول نوشته که در حقیقت پایه گذار علم اصول در میان اصحاب رأی است، محمد بن ادریس شافعی که خودش متولد حجاز و از بنی هاشم هم هست، در ابتدای جوانی اش جذب زیدیه می‌شود در قیام زیدیه در یمن شکست می‌خورند، دستگیر می‌شود و به بغداد می‌آورندش، در بغداد چون آدم فاضلی بوده همین ابویوسف نزد هارون شفاعتش را میکند و هارون او را نمیکشد و الا حکم اعدامش را هم داده بودند. شافعی بسیار از مالک استفاده کرده است. بعد در بغداد عملاً شاگرد شیبانی میشود و خودش میگفته من به اندازه حمل بعیر (یک بار شتر) کتاب از شیبانی دارم، یعنی



نوشته های من از محمد بن حسن شیبانی به اندازه یک بار شتر است، پس حضرت آقای شافعی رسید بغداد و بعد از مدتی به عللی، بغداد را ترک میکند و به مصر می رود که میگویند بیشتر علل سیاسی داشته است.

در مصر شافعی یک بار دیگر «کتاب الامم» را می نویسد کتاب معروفش در فقه است، شافعی بغداد و شافعی مصر با هم فرق می کنند دو شافعی مختلف اند، الآن هم شافعیه وقتی فتاوی شافعی رو نقل می کنند میگویند شافعی بغداد یا شافعی مصر، تحولی درش پیدا می شود، شافعی تا در بغداد بوده بیشتر مقرر اصحاب رأی بوده ولی وارد مصر میشود، آرام آرام یک مکتب فقهی مجزا برای خودش پایه گذاری میکند؛ عمده اختلاف شافعی مصر با اصحاب رای در بحث استحسان است. قیاس را قبول دارد اما استحسان را قبول ندارد.

به خلاف اصحاب رأی که استحسان را هم قبول دارند، اوج دعوی آنها در همان استحسان است و اوج شکوفایی شافعی هم در جهان اسلام در مصر است، همین جا من عرض کنم که بزرگترین دانشمندان و فقهای اهل سنت هم از شافعیه هستند، یعنی آدم های بسیار بزرگی که میبینید از شافعی اند، بیشترین مصنفات در فقه اهل سنت هم از شافعیه است، مثلا غزالی شافعی است، امام الحرمین جوینی شافعی است، فخر رازی شافعی است، بسیاری شان در بحث فقه تابعین شافعیه اند، حوزه گسترش فقه شافعی هم یکی در ایران بوده یکی هم در شمال آفریقا بوده است. در شمال آفریقا مانده ولی در ایران بعد از اینکه به لطف خداوند و انفاس قدسیه ائمه اطهار(ع)، ایران به فیض تفضل به مکتب اهل بیت(ع) نائل شد طبیعتا حوزه مکتب شافعی در ایران از بین رفت. البته هنوز هم در برخی مناطق مثل کردستان شافعی هست. به خلاف ماوراء النهر که تابعین ابوحنیفه بودند و هرچه از مرکز اسلامی دورتر میشدیم به خاطر همان که گفتن ابویوسف اصحاب خودش رامیفرستاده فقه حنفی تابعین بیشتری داشته است. خب شافعی محبتش هم نسبت به اهل بیت بسیار معروف است و اشعارش هم حتما شنیدید و خواندید و بسیار بسیار نسبت به امیرالمومنین(ع) بخصوص



محبت داشته به گونه ای که بابت این قضیه چندین بار حتی در دربار عباسی تأدیب میشود و می‌گفتند رافضی است این اصلاً از حدّ آن مقداری که آنها قبول داشتند خارج شده است.

خب شخصیت شافعی و زندگی اش را فی الجمله شناختیم، اگر بخواهیم قصه شافعی را بگوییم طولانیست، این آقای شافعی اولین کسی است که از او کتاب در دسترس در علم اصول داریم. نخستین تألیف شافعی که نخستین کتاب اصولی موجود است کتابی با نام «الرسالة» در باب اصول فقه است. این کتاب به عنوان اولین کتاب مدوّن در علم اصول شهرت دارد و کاری که شافعی در این کتاب کرده در حقیقت ادله اربعه ای را مطرح کرده، کتاب، سنت، اجماع، عقل و تأکید بر اختصاص اینکه اجماع و عقل مال ضرورت اند یعنی مال جایی اند که کتاب و سنت نیستند. البته جای عقل در بسیاری از جاها گفته شده قیاس، یعنی کتاب، سنت، اجماع و قیاس؛ البته در آینده می‌رسیم که معنای قیاس در میان اهل سنت چیست؟ هر کدام شان چه میگویند و چون به هر حال ما در آینده که بحث قیاس را رد خواهیم کرد بخصوص که نهی های شدید از ناحیه ائمه (ع) داریم که «اول من قاس الإبلیس» یک تعریف مفصلی از قیاس ارائه بدهیم، این بحث شافعی بود.

• نحلّه سوم؛ معتزله: سومین گروهی که در آن مقطع زمانی در علم اصول کار کردند معتزله اند بطور خلاصه معتزله که پایه گذارش دو رفیق اند به نام های واصل ابن عطا و عمرو بن عبید. در بصره اینها در پای درس حسن بصری نشستند، حسن بصری جایگاه بزرگی در بین اهل سنت دارد، چون هم به نوعی منشأ یک جریان تصوف در میان اهل سنت است و هم به نوعی منشأ فقه است، خود حسنیّه قبل از شافعیه و دیگران گروهی اند «حسنیّه» که تابعین فقه حسن بصری اند، هم در تفسیر حرف دارد. حسن بصری یک جلسه ای داشته دوتا شاگرد به نام واصل ابن عطا و عمرو بن عبید یک بحثی آنجا در میگیرد، راجع به اینکه آن چه بحثی بوده اختلاف نظر است. برخی می‌گویند در رابطه با این بوده که گفته اند اگر کسی گناه کرد کافر است یا مومن؟ آن وقت‌ها خوارج میگفتند مرتکب کبیره کافر است.



در نقطه مقابل جریان بسیار مهم اسلامی وجود دارد به نام «مرجئه» که یک بحث کلامی است، (ابوحنیفه هم در مباحث کلامی مرجئه بوده است) مرجئه هم با اهل بیت و امیرالمؤمنین (ع) بد بودند (پایه گذار مرجئه هم پسر دوم محمد بن حنفیه، حسن بن محمد یکی از نوادگان امیرالمؤمنین (ع) بوده است)؛ یک بحثی بوده مرجئه می گفتند مرتکب کبیره مومن است، از آن سو خوارج می گفتند کافر است. آقای واصل بن عطا میگوید نه کافر است نه مومن بلکه فاسق است. بحثی را تحت عنوان «منزلة بین المنزلتین» مطرح میکند، یک منزل بین این دو منزل، حسن بصری قبول نمی کند و اینها جلسه حسن بصری در مسجد بصره را ترک می کنند میروند کنار یک ستون دیگری مینشینند، که میگویند حسن بصری گفت إعتزل^۱ الواصل عنا یعنی واصل از ما جدا شد، دوری گزید.

جریان معتزله از دهه های میانی قرن اول به صورت بسیار پررنگ در سرزمین های اسلامی شکل میگیرد، تمام دوره قرن دوم و تا میانه های قرن سوم را به صورت بسیار پررنگ جهان اسلام را تحت تأثیر قرار داده که یکی از تأثیر های آن در بحث اصول فقه است، پس خلاصه این که اساسا نیاز به علم اصول از خواستگاه اصحاب رأی شروع شد، چون اصحاب رأی به یک نظام سازمان یافته فقهی دسترسی پیدا کردند چراکه به یک فقه حکومتی تبدیل شدند ، وقتی اینگونه شد احتیاج به یک نظام پیدا کردند، تألیفاتی در این زمینه کردند، اوج بلوغ او در دستگاه شافعی که شاگرد شیبانی است پیدا شد، اما هنوز علم اصول علم بسیار بسیار نحیفی است.

